

در کافه

مان آن هم نارسا من و دوران
کنا رکافه نشستم، غم غم شادی و غم
ز دور در سه وعده نوحوانی؟
چه خاطر آن آید به یادمان تا هم
بلیه می شد صباغ، او نظام الملک
دین جو طوطی تلخ می شدم حنا م.
سه نوحوان - هم آسوده از غم ایام...
ز نود در سمن رفت و ما آن دوران
به کف رفت، چه دارا تو شو تاز
نخودان
- چه سر؟ غیر غم و برانی وطن، غم زن؟
برای آن دوسته روز شو خواندم بن
~~و چه کنم و چه کنم و چه کنم~~
خودم با رینورم، از بی کوه
~~و چه کنم و چه کنم و چه کنم~~
که کف دوران در ~~کافه~~ خانه او است
صدای راز که برسم، در ز ما کف است!

دین
بوی بوقه بر قسم و ما ایام

بلیه می شد صباغ
او نظام الملک
دین جو طوطی تلخ می شدم حنا م.

که در بر ایستادن، خنجر زرد و سرد
مکده خانه و ایستاد و غنک و صدایند
کدام را به جز از بیدگی می توانند خورد؟

اگر و بیدگی نمی بزرگ و ملباس است
بزرگ را به در بیدگی در زدن از است

۱۹۱۵
۱۹۱۵
۱۹۱۵